

چپ رادیکال، معشوقه و احمد شاملو

یک مایه در دو مقام

محمد قرآگوزلو

۲۸ تیر ۱۳۹۱

درآمد (گزارشی کوتاه از گذشته)

دوازده سال پیش استاد و رفیق دُرَدانه‌ی ما احمد شاملو، هیچ کاره‌ی مُلک وجود خود شد. مراسم بی‌مانند تشییع و خاک سپاری پیکر شاعر آزادی به اعتبار حضور پر شور هزاران آزاده بدون آزار مرسوم برگزار شد. به یک اعتبار خط ممتد سوگواران از خیابان قلهک (بیمارستان ایران مهر) تا کرج (امامزاده طاهر) نقطه به نقطه خود را به دولت تحمیل کردند. از آن به بعد و با وجود درخواست‌های مکرر نه فقط هیچ مکانی برای پاس‌داشت شاملو به دوستان او اختصاص نیافته است بل که مراسم ساده‌ی شعرخوانی چند جوان در سال یاد غروب شاعر همیشه با مزاحمت پلیس و تعرض نیروهای امنیتی مواجه شده است. (برای نمونه در این زمینه بنگرید به یادداشتی از این قلم تحت عنوان: *آخ! اگر آزادی سرودی می‌خواند*. گزارشی از مراسم سال یاد ۱۳۹۰) این که شعرخوانی چند جوان و گردآیش جمعیتی حداکثر صد تا دویست نفره، آن هم در گوشه‌ی گورستانی دور افتاده از شهر کرج چه "ضربه‌یی" به "امنیت ملی" می‌زند بر نگارنده دانسته نیست. علی‌الخصوص که گاه تعداد افراد پلیس مسلح و مجهز (از همه نوع) از حاضران پراکنده در همان یکی دو ساعت متعددترا و پرشماتر است. شکی نیست که شعر شاملو - حتا غالب شعرهای عاشقانه‌ی او نیز - اجتماعی و سیاسی است. مانند شعر حافظ. در عین حال سمبلیسم این شعر سبب می‌شود که در غالب موارد جریان سیاسی خاصی به طور مشخص و مستقیم و بی‌پرده نقد نشود. به این مفهوم شعر شاملو - برخلاف برداشت محمود دولت‌آبادی - نه فقط سنتی و مناسبتی نیست؛ بل که شعریست مدرن که در شکل غیر مناسبتی‌اش به شعر حافظ مانسته است.

عقاب جور گشوده‌ست پال بر همه شهر

کمان گوشه نشینی و تیرآهی نیست.

می‌توان این بیت حافظ را در کلیات برنامه‌ی "جنگ مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" گنجانند و درهای حافظیه را میخ کوبید! مضاف به این که سیاسی‌تری شعرهای شاملو، حتا شبه مناسبتی‌های "هوای تازه" و "باغ آینه" و "ابراهیم در آتش" و "دشنه در دیس" و "مدایح بی‌صله" جز چند مورد - به مراتب از ایهام و گاه تعقید بیشتری نسبت به شعرهای ضد استبدادی حافظ برخوردارند. از سوی دیگر نویسنده که در تمام این سال‌ها یک پای ثابت و البته "گوشه‌گیر" مراسم سال یاد و پاس داشت بوده، هرگز یک حرکت سیاسی هدفمند مشاهده نکرده است. فقط در اوج "خیزش سبز" (مرداد ۸۸) چند جوان با علایم سبز ترانه‌ی "یار دبستانی" را - که نمی‌دانم چه ربطی به شاملو دارد - زمزمه کردند. مانند پخش نامربوط سرود آفتابکاران فدائیان در ستادهای موسوی. که هیچ یک با دیگری نسبت و تناسبی نداشت....

خوش‌بینی مفرط است. می‌دانم. اما امید دارم که امسال (دوم مرداد ۹۱) اگر طبق معمول شاهد محاصره‌ی آرامگاه توسط پلیس هستیم، باری بتوانیم در یک فضای آرام بدون تهدید باتوم و اسلحه و خشونت پلیسی در کنار مزار استاد و رفیق‌مان احمد شاملو با شعرخوانی فرزندان نازنین‌اش به آرامش برسیم.

درآمد ۲ (در باره‌ی این مقاله)

در این مقاله از دو مزغل و یک منظر به شعر و اندیشه‌ی شاملو خواهم نگریم. به اجمال و از دو مرجع. یکی داستان روایی "پرستو در باد" که برای خواننده‌گان و هموطنان داخل کشور آشنا نیست (به دلیل انتشار در خارج از کشور) و دیگری کتاب بلاتکلیف مانده و

پژوهشی "جویندهگان شادی". کتابی که از ۱۳۸۷ به وزارت ارشاد رفته و پیه ممیزی تمام هستی‌اش را مالیده. ماسیده است کتاب از قرار! شکل بحث من به قول شاملو "یک مایه در دو مقام" است.

چپ رادیکال و گلایه از شاملو

به گمان من شاملو تنها شاعر آزادی‌خواه، چپ و سوسیالیستی است که به نحو خلاقانه‌یی توانسته میان تعهد اجتماعی (تعهد به آرمان‌رهای فرودستان) و هنر ناب (زیبایی‌شناسی) تعادلی آوانگارد ایجاد کند. واضح است که کفه‌ی سوسیالیستی و کارگری و انقلابی شعر لاهوتی و فرخی یزدی بر شعر شاملو می‌چربد، اما در تلفیق تعهد اجتماعی و هنر ناب شعر شاملو از همه - حتا نیما و فروغ و اخوان و کسرای و رحمانی - پیشروتر است. شعری رزمنده که از انتزاع و یأس و طبیعت‌گرایی روستایی شعر آوانگارد نیما به سوی اجتماع و امید و زد و خورد شهر مدرن فاصله گرفته است. برخلاف کسرای از سکتاریسم حزبی و وارد کردن شعر به تمکین قدرت حاکم در یک برهه‌ی خاص دور است. برخلاف شعر اخوان از ناسیونالیسم "چپ" حزب توده به شوونیسم مزدستی نیفتاده است. و تنها دو شاعر را همسایه خود دارد. نصرت رحمانی و فروغ!

از ستایش تقی ارانی و همجواری موقت با حزب توده تا سخن‌گویی سیاهکل (شعر ضیافت) و پاس داشت جان سپردهگان جنبش فدایی و اندوه سرایی و مرثیه در سوگ سعید سلطان‌پور و کاک فواد و رهبران خلق ترکمن (توماج، واحدی...) همه و همه شاملو را در منتهاالیه شعر چپ و سوسیالیست عصر خود می‌نشانند.

با این حال چپ رادیکال در برهه‌های دور و نزدیک شاملو را با عبارتی همچون "چپ سنتی"، "ملی-مذهبی"، "شرقی"، "منفعل"، "غیر حزبی"، "شعر نگفتن برای لغو مالکیت خصوصی و الغای کارمزدی" و "مردسالار" و "عاشقانه" و غیر نکوهیده است. صاحب این قلم در همان کتاب منتشر نشده‌ی "جویندهگان شادی" با وسواس و وسوسه به تمام این ابهامات پاسخ گفته است. فی الجمله چند سطر از آن مجموعه در ادامه‌ی این مجال نقل می‌شود.

آیا شعر شاملو مردسالار است؟

از شروع جنبش مسلحانه‌ی ضد سلطنت، شاملو همیشه در کنار چپ رزمنده ایستاده است. بعد از مرتضا کیوان، چهره‌ی انقلابی محبوب او احمد زبیرم است. حماسه‌ی سیاهکل نیز در شعر بلند و به غایت زیبای "ضیافت" بازتابی عمیق و مانده‌گار یافته است. در جنبش مسلحانه‌ی ضد سلطنت زنان شاخصی جان سپرده‌اند که - بدون آن که قصد قیاسی در کار باشد - از بسیاری از ممدوحان شاملو برتر بوده‌اند. از همه نظر. برای مثال مرضیه‌ی احمدی اسکویی. حال سوال این است که چرا این زنان مبارز راهی به شعر شاملو باز نکرده‌اند؟ گفت و گوی پی‌نوشته تا حدودی پاسخ‌گوی همین پرسش است:

پرستو: می‌دونی سهراب! من فکر می‌کنم اخلاق شاملو، شعرش، زنده‌گی‌اش یه جورایی خیلی مردسالاره. نظامیه. مته باباش...

سهراب: پس عاشقانه‌های "آیدا در آینه" رو چی می‌گی؟

پ: خب اون‌ها رو که واسه‌ی زنش گفته.

س: از تو بعیده پری جان. تو هم که حرف محمد خلیلی رو می‌زنی. نمی‌دونم شنیدی یا نه؟ گویا سال ۴۷ یا ۴۸ مراسم بزرگداشتی برای نیما گرفته بودن و آل احمد در پایان صحبتش به جمعیت می‌گه بعد از من شاملو شعر می‌خونه. یکی از چپ‌های دو آتیشه اعتراض می‌کنه که "شاملو بره واسه‌ی زنش شعر بگه..." بعد شاملو می‌آد و چند تا شعر می‌خونه و در جواب اعتراض‌ها می‌گه "هر کسی به اندازه‌ی خودش خونیه‌ی می‌سازه و توان من همینه." به جای دیگه هم شنیدم که به شعرهای عاشقانه‌ی لویی آراگون استناد کرده و گفته چپ‌های تند و تیز فرانسوی به آراگون هم ایراد می‌گرفتن چرا برای معشوقه اش شعر سروده. می‌دونی که آراگون دفتر شعری داره به نام "چشمان لیزا". گویا این لیزا معشوقه‌ی آراگون بوده...

پ: این‌ها رو که گفتم می‌فهمم. منظورم این‌ها نبود. من حتا شعرهای عاشقانه‌ی رو که شاملو برای آیدا گفته خیلی دوست دارم.

س: پس چی؟

پ: می‌دونی سهراب. در طول جنگ‌های چریکی چند سال گذشته خیلی‌ها شهید شدن. من نمی‌فهمم چرا شاملو مثلاً دو تا شعر برای احمد زبیرم می‌گه اما هیچ اشاره‌ی به چه می‌دونم مرضیه‌ی احمدی اسکویی نمی‌کنه. من شک ندارم که شاملو اسم مرضیه رو مته احمد و بیژن و دیگران شنیده بود. مرضیه مبارز کوچیکی نبود. از مهدی رضایی که کمتر نبود.

س: نمی‌دونم. شاید من اصلاً آدم‌ها رو این جور مقایسه نمی‌کنم. شاید لازم باشه خود شاملو جواب بده.

.....

پ: فقط این نیست که چرا شاملو برای مرضیه شعر نگفته. می‌دونی چیه سهراب؟ ایراد بزرگ شاملو اینه که زن مبارز رو پشت سنگر مردان جنگی قایم می‌کنه. چه می‌دونم. مثلاً به شخصیت "گل کو" نگاه کن. تو شعر بیابان. مردها از جنگ چریکی برگشتن و گل کو ناگهان همسرش رو؛ معشوقش رو بر درگاه خونه می‌بینه. اگه ذهنم خوب یاری کنه شاملو یه جای دیگه گفته:

شما که زیباییید تا مردان

زیبایی را بستایند

و هر مرد که به راهی می‌شتابد

جادوی نوشخندی از شماست

و هر مرد در آزاده‌گی خویش

به زنجیر زرین عشقی پای بست...

بقیه‌اش رو یادم نمیداد. به نظرم شاملو خیلی مردسالارانه حرف می‌زنه. معلوم نیست که اگه آیدا پیداش نمی‌شد، شاملو شعرهای درخشان عاشقانه می‌گفت. کسی که عاشق زن اول و دومش نبوده. کسی که معشوقه نداشته. کسی که مبارزه‌ی زنان رو به رسمیت نمی‌شناسه.

این رفتارهای شاملو راستش منو عصبی می‌کنه... (قراگزلو. محمد: ۲۷۵-۲۷۴: ۲۰۱۱)

از این گفت و گو در رمان (عاشقانه - سیاسی) "پرستو در باد" می‌گذریم و به طرح ابعاد واقعی تر ماجرا می‌پردازیم. آیا شاملو حق داشته در بدترین شرایط حاکمیت استبداد سلطنتی برای زنش شعر بگوید و دست کم دو دفتر شعری خود (آیدا در آینه - آیدا، درخت و خنجر و خاطره) را به نام همسرش ثبت کند؟

تو برای زنت شعر بگو!

سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ اگرچه برای مردم ایران بد یمن است و سرمایه‌داری وابسته برای استمرار سیر تطور رشد خود به فرمان "انقلاب شاهانه" دست به کشتار مردم زده است اما این سال‌ها برای احمد شاملو - به قول ملای روم - همراه با "چیزی دیگر" است. در این سال‌هاست که سروکله‌ی عشق در زنده‌گی شاعر پیدا شده و جان و جهان او را به آتش کشیده است. پس از آشنایی با آیدا (۱۴ فروردین ۱۳۴۱) - دو سال بعد - ازدواج با زنی که خورشید صبحانه‌اش را در دامان او پهن کرده است، شکل بسته و عزیمت جاودانه‌ی شاملو با حضور این زن "فسخ" شده است. حاصل این شور و شیدایی و نتیجه‌ی عشق به زنی که تا آخر عمر شاملو پاییده سه دفتر شعر "آیدا در آینه"، "لحظه‌ها و همیشه" و "آیدا: درخت و خنجر و خاطره" است. واقعیت این است که به رغم ادعای شاملو - که بر آن بود در هر شعری اندیشه‌ی اجتماعی را به میان نهاده است - در غالب این شعرها، همه‌ی جوانب شعر اعم از زبان، بیان و مضمون به شکلی تمام و کمال در اختیار و خدمت زنی است که به گمان شاملو "جان‌دار غارنشین می‌تواند به واسطه‌ی بوسه‌ی از لبان به ظرافت شعر او، به هیات انسان در آید." این ویژه‌گی یعنی شیفته‌گی و غرقه‌گی در زیبایی به عنوان خصلت هنری هر اثری در شعرهای شاملو - به خصوص آن‌جا که پای آیدا در میان است - به افراط می‌گراید. به واقع آیدا برای مدتی شاملو را از متن و عمق اجتماع به درون خانه و عشقی فردی فرو می‌کشد و برای آن‌که شاملو از این حالت خلسه و نشئه‌گی عاشقانه بیرون بیاید دست‌کم چهار سال زمان لازم است. ناگفته پیداست در خونین‌ترین سال‌های ابتدای دهه‌ی چهل؛ شاملو به دامان عشق زنی زیبا پناه برده، از گزارش حوادث سیاسی اجتماعی عصر خود غافل مانده و برای رفع خسته‌گی یا ...؟ سر بر بالین عشق آیدا نهاده است. حتماً آیدا چنان‌که شاعر سال‌های بعد از

این شیفته‌گی در دوره‌ی بیداری پس از رخوتِ عشقی مطلق، شهادت داده است، از آن همه جذابیت برخوردار بوده است که آدمی مثل شاملو را برای سه چهار سال به صورت کامل از جریان تحولات اجتماعی بیرون بکشد و در آغوش داغ خود نوب کند. این سال‌ها (از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۵) اگر برای شعر اجتماعی سیاسی ایران نان نداشته است، باری برای شعر عاشقانه‌ی ما آب داشته است. تا آنجا که معشوقی دیگرسان، و یک‌سره متفاوت با عذرا، لیلی و شیرین و ... وارد شعر غنایی فارسی شده است که در جای خود قابل تامل است. به نظر من آیدا به اعتبار خدمت، محافظت و حراست مادرانه‌یی که تا آخر عمر از تن و جان بیمار شاملو به عمل آورده و در مدت قریب به ۲۷ سال همچون معشوقی وفادار، دوستی پایدار و زنی مانده‌گار و همکاری بی‌مزد و منت در تمام عرصه‌های کار و زندگی کمر به خدمت شاملو بسته و به شاعر که در سال‌های پایانی دهه‌ی کودتا از زنده‌گی فاصله گرفته بود، تولدی دیگر بخشیده؛ شعر فارسی را مدیون خود کرده است. چنان‌که از این ره‌آورد جاودانه‌گی‌اش را نیز مدیون شعر فارسی است. بی‌تردید اگر آیدا نبود فاتحه‌ی شاملو - حداکثر - در سال‌های منتهی به ۶۰ خوانده شده بود. کما این‌که بسیاری از دست‌آوردهای ارزشمند شاملو - به ویژه کتاب کوچه - مروهون پشت‌کار صمیمانه و خسته‌گی ناپذیر آیدا است. زنی که علاوه بر معشوق و دوست، نقش پرستار شاعری بهانه‌گیر، مبارزی لجوج؛ پیرمردی کودک‌ماب و همیشه بیمار را ایفا کرده است و انصافاً در انجام وظیفه‌ی خود سربلند بیرون آمده است. دور شدن موقت شاملو از شعر اجتماعی اگرچه چندان نپاییده و شاعر با دفترهای "قنوس در باران" (۱۳۴۵) "مرثیه‌های خاک" (۱۳۴۷) و "شکفتن در مه" (۱۳۴۹) به متن جامعه بازگشته است، اما ظاهراً همین غیبت کوتاه سه چهار ساله، اعتراض جوانان چپ رادیکال را برانگیخته است. از یک منظر حق با این طیف مبارز بوده که از شاملو انتظار داشته است همیشه در وسط معرکه‌ی دعوای اجتماعی حاضر و ناظر باشد. انتظاری که از امثال توللی، نادریپور، مشیری، شاهرودی، رحمانی و حتا نیما و اخوان نمی‌رفته است. در واقع شاملو خود پس از دفتر "قطع نامه" این انتظار به حق را در جامعه‌ی مبارز و چپ ایران ایجاد کرده و با "هوای تازه" و "باغ آینه" به آن دامن زده است.

این‌که در دهه‌ی موردنظر و در دفترهای "آیدا در آینه" و ... شعرهایی از قبیل "از مرگ" (هرگز از مرگ نهراسیده‌ام ...) خفته‌گان (شعری به مناسبت بیستمین سال قیام دلیرانه‌ی گنتوی شهر ورشو)؛ و (عصر عظمت‌های غول‌آسای عمارت‌ها/ و دروغ) نیز آمده است، از چشم جامعه‌ی استبداد ستیز - لا بد - مجاب کننده و کافی نبوده است. از یک لحاظ نیز درست است. چرا که غالب شعرهای این دوره را مضامین صرفاً عاشقانه شکل داده است. شعرهای "شبانه" (میان خورشیدهای همیشه/ زیبایی تو/ لنگریست)؛ "من و تو، درخت و بارون"، "من و تو" (من و تو یکی دهان‌ایم...)؛ "چهار سرود برای آیدا" و "آیدا در آینه"؛ (لبان‌ات به ظرافت شعر...) جوانان معترض به گسترش سرکوب پلیس شاهنشاهی را به این نتیجه‌ی قانع‌کننده رسانده که شاملو مصداق همان شاعر مبارزی است که از کوچه به خانه عقب نشسته:

« ... خانه‌ی آرام و

اشتیاق پر صداقت تو

تا نخستین خواننده‌ی هر سرود تازه باشی

چنان چون پدری که چشم به راه میلاد نخستین فرزند خویش است؛

چرا که هر ترانه

فرزندوست که از نوازش دست‌های گرم تو

نطفه بسته است ...

میزی و چراغی

کاغذهای سپید و مدادهای تراشیده و از پیش آماده

و بوسه‌یی

صله‌ی هر سروده‌ی تو. « (صص، ۴۶۸-۴۶۷)

شاعری که زمانی تنها مخاطب‌اش - در شعرهای خطابی "قطع نامه" و "هوای تازه" - مردم بدبخت و بی‌چاره بوده‌اند؛ ناگهان همه را

رها می‌کند و به آغوش زنی واقعی پناه می‌برد و تمام جیک و ویک زنده‌گی‌اش را فقط با او در میان می‌نهد:

« کیستی که من

این گونه

به اعتماد

نام خود را

با تو می‌گویم

کلید خانه‌ام را

در دست‌ات می‌گذارم

نان شادی‌های‌ام را

با تو قسمت می‌کنم

به کنارت می‌نشینم و

بر زانوی تو

این چنین آرام

به خواب می‌روم؟» (ص ۴۷۳)

در واقع مبارزان چپ نه تنها از شاملو انتظار نداشته‌اند که آن‌چنان "آرام" سر بر زانوی زنی بگذارد و به "خواب" رود، بل‌که سخت حق به جانب از شاعر خود توقع داشته‌اند اگر قرار است نام خود را با کسی بگوید و کلید خانه‌اش را در دستی بگذارد، این انسان جانشین مبارزانی هم‌تراز مرتضا کیوان و وارتان سالاخانیان باشد، نه زنی غیرسیاسی و صرفاً زیبا و بلند بالا به نام آیدا که به اعتبار بوسه‌های‌اش « که گنجشک‌کان پرگوی باغ‌اند و تن‌اش که رازی‌ست جاودانه/ که در خلوتی عظیم» (ص ۴۷۵) با شاملو در میان نهاده است، پرچمدار نبرد شاعرانه علیه شاه را از خیل مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری بیرون کند. اگرچه مضامین عاشقانه‌های "آیدا در آینه" و ... با تغزل‌های امثال حمیدی شیرازی و توللی و نادرپور از یک جنس نیست، اما به هر حال غالب شعرهای این مجموعه پیرامون لب و دست و چشم معشوق در گردش است:

« آن لبان

از آن پیش‌تر که بگوید

شنیدنی ست

آن دست‌ها

بیش از آن‌که گیرنده باشد

می‌بخشد.

آن چشم‌ها

پیش از آن‌که نگاهی باشد

تماشایی ست.» (ص، ۴۷۷ - ۴۷۶)

و بدین‌سان جامعه نمی‌پذیرد. بر نمی‌تابد. و بدتر از همه جوش می‌آورد و بر شاعر می‌خروشد که چرا؟ از این خروش و اعتراض جوانان چپ علیه شاملو گزارش‌های مختلفی ضبط شده است. شمس لنگرودی گفته:

«شاملو در سال ۱۳۴۸ [سیانلو طی روایتی از "سرگذشت کانون نویسندگان ایران" این تاریخ را به زمستان ۱۳۴۷ اصلاح کرده و مناسبت آن‌را نشست ستایش از نیما دانسته است] که دوره‌ی شکل‌گیری جنبش چریکی در ایران بود یک شعرخوانی در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران داشت. وقتی شاملو خواست شعر بخواند همین رفقای روشن‌فکر بلند شدند و گفتند: "مرد! برو برای زن‌ات شعر بگو! تو

اصلاً شاعر نیستی و شعرهایی که برای زن‌ات می‌گویی چه ربطی به خلق و ملت دارد؟" آل‌احمد دخالت کرد و گفت که شاملو بچه‌ی بدی نیست بگذارید شعر بخواند. شاملو جوابی عالی به آن‌ها داد. او گفت: "من دارم به اندازه‌ی وسع و توانایی خودم خانه‌ی می‌سازم. قدرت من همین قدر است." به روایت سپانلو در آن شب شعر آل‌احمد در پاسخ انتقاد جوانان چپ [گویا محمد خلیلی] به اشعار غنایی و عاشقانه‌ی شاملو گفته است "شما زیاده‌روی می‌کنید دوست عزیز! خوش‌بختانه آقای شاملو خودشان آمدند و می‌توانید از ایشان بپرسید." (محمدعلی سپانلو، ۲۰۰۲/ نیز بخارا، ش ۴)

به روایت جامع‌تری از این ماجرا گوش بسپارید. پیش‌تر گفته‌باشم که پاسخ دهنده جلال آل‌احمد است:

«- س: ... آقای شاملو شعرهای قبلی‌شان خیلی غنی‌تر و اجتماعی‌تر و متحرک‌تر بود. ولی شعرهای الان‌شان خیلی منجمد است و مخصوص خواص نوشته شده. و این نشون می‌ده که شاعران ما وظیفه‌ی خودشون رو، وظیفه‌ی هنرمندرو در جامعه‌ی ما انجام نمی‌دهند.

- پ: ... شما یک جماعتی را به من نشون بدید که حاضر باشد شعر گوش کند. آن وقت خواهید دید که شاملو هم از نو تحرک خواهد گرفت...

- س: ... مگر هنگامی که نیما لب به سخن باز کرد جماعتی بود؟ ... چه‌گونه نیما توانست یک تنه در مقابل معاندین وابسته به سبک کلاسیک که با قداره در مقابل‌آش ایستاده بودند مشعل‌دار باشه و در یک شب تاریک رخنه به صبح و یا رخنه به ستاره‌گان باز کنه. [شاملو] بعد از این گذشته‌ی روشن و بعد از این‌که "شبانه" رو ساخته و یا "پریا" و "دخترانه‌ای ننه دریا" رو ساخته حالا بیردازه فقط به فرم و قالب

- پ: ... بسیار خوب! درباره‌ی این مطلب آقای شاملو خودشون تشریف می‌آورند و جواب خودشون رو خواهند داد. این است که من فوری رفع زحمت می‌کنم ... من نظری در این باره نمی‌تونم بدم چرا که شخص شخیص شاعر زنده است و مجلس هم تازه گرم شده و یقه‌ی شاعر رو می‌تونه بگیره [انگار آل‌احمد نیز از این یقه‌گیری چندان بدش نمی‌آمده است. به هرحال او می‌خواست یگانه اونگارد ادبیات معترض ایران باقی بماند و شاملو را آلت‌رناتیو می‌دید]. مسوولیت؛ خانم‌ها و آقایان محترم یعنی همین. یعنی یک مجلس، نه به عنوان شنونده صرف بنشینه این‌جا، آیه‌های بنده رو گوش کنه. یعنی که از وسط مجلس نالهی دربیاد، یقه‌ی بنده و امثال بنده رو بتونند بگیرند. البته در این مورد که شمامی‌فرمایید دوست عزیز، تندروی نسبت به شاملو می‌کنید. کاش این‌جا نمی‌بود و من در غیاب‌آش این حرف رو می‌زد. ولی فعلاً چیزی نمی‌گم چون خودش این‌جا هست و ...»

و شاهرخ جنابیان پس از روایت این پرسش و پاسخ می‌نویسد:

«بله. این صداهایی بود از جمع روشن‌فکران، در شب یاد بود نیما یوشیج سال ۱۳۴۷ در تالار دانشکده‌ی هنرهای زیبای کشور. صداهای رسا، محکم، اعتراض‌آلود، پرخاش‌گر، که از قلب‌هایی حساس، روح‌هایی متلاطم و مغزهایی اندیش‌مند برخاسته بود. این‌ها کینه‌توزانه، بدخواهانه و مزورانه به شاملو نتاخته بودند. که بل از روی صداقت و صمیمیت و توقعی که از شاملو دارند به شاملو ایراد گرفته بودند که چرا شعر اجتماعی نمی‌گوید... اما توضیح شاملو: "هر کس به اندازه‌ی همت خود خانه می‌سازد همین"»

اعتراضات به شاملو و شعر او با آن شب تمام نشد. دنباله پیدا کرد. شکل گرفت و سپس رخ نمود. به زنده‌گی خصوص‌آش ایراد گرفتند. به کار و شغل او ایراد گرفتند که مثلاً چه‌طور شد شاملو در فرهنگستان ایران کار می‌کند؟^۱ آیا کاسه‌ی زیر نیم کاسه نیست؟ چرا در رادیو و در بخش برنامه‌ی کودک برای بچه‌ها قصه می‌گوید؟^۲ آیا این به آن معنی نیست که شاملو خودش را تا سطح "وسيله" تنزل داده است؟ به رفتار اجتماعی او ایراد گرفتند که مثلاً چرا در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا شعر خوانده؟^۳ چرا از اشعار‌آش صفحه به بازار فرستاده؟^۴ چرا از آن شومن تله‌ویزیونی [فریدون فرخزاد] جایزه دریافت کرده؟^۵ چرا شعر‌آش را فلان تصنیف خوان خوانده؟^۶ ...

لاکن این موارد بدون این‌که اسباب و چه‌گونه‌گی آن‌ها منصفانه تجزیه و تحلیل شده باشد و سپس قضاوت، شلاقی شده برگردی شاعر.

یا که حتا پتکی بر فرق او ...» (فردوسی، ش، ۱۱۲۰؛ ۱۳۵۲/۱۲/۲۶)

البته انتظار حق به جانب منتقدان رادیکال شاملو، بیش از توانایی شاعر بوده است. اعتراف صادقانه‌ی شاملو با تاکید بر این نکته‌ی مهم که: "هر کس به اندازه‌ی وسعت خودش خانه‌ی می‌سازد" در ذهن معترضان چندان مجاب کننده نیفتاده است. در روزگاری که رهبران به اصطلاح چپ و اعضای مرکزیت حزب توده - مانند کیانوری، طبری، اسکندری و - فرار را بر فرار ترجیح داده و در ناز و

نعمتی که "اردوگاه سوسیالیسم" [کمونیسم بورژوازی] برای‌شان فراهم کرده بود، حال می‌کردند و بی‌اعتنا به خون اعضای لورفته‌ی "سازمان نظامی" و سایر مبارزان، برای خود دکان باز کرده بودند، شاملو در ایران مانده بود و "شب‌های شعر خوشه" برگزار می‌کرد. چنان‌که مجله‌ی هنری - ادبی مترقی و پیش‌تازی در می‌آورد که پس از سه شماره با اولتیماتوم وزیر اطلاعات وقت (سال ۱۳۴۵) تعطیل می‌شد؛ چنان‌که مجله‌ی دیگرش (خوشه) نیز در سال ۱۳۴۸ با اخطار رسمی ساواک به محاق خاموشی رفت. و جالب این‌جاست که در همین سال شاملو در معرض بیش‌ترین انتقاد قرار گرفته است! او شعر می‌نوشت، ترجمه می‌کرد، دست به کشف استعدادهای شاعران نوپرداز می‌زد، ولی با این همه رادیکالیسم جامعه وی را به سبب اشعار عاشقانه‌یی که برای همسرش سروده بود، پس می‌زد.^۷ روایت منصور اوجی از این ماجرا نیز در جای خودش جالب است.

«... دانشگاه پهلوی شیراز در دهه‌ی چهل راه افتاده بود یکی از کارهای جالب این دانشگاه دعوت از بزرگان فرهنگ و ادب مملکت بود برای سخن‌رانی در تالار دانشکده‌ی پزشکی شیراز ... یکی از مدعوین شاملو بود که آمد و ساواک که برنامه‌اش را به هم زد ... یکی از دوستان شیرازی از شاملو پرسید: "همه‌ی ما شما را شاعری مسوول و متعهد می‌شناسیم ولی سوالی برای ما مطرح است، در چنین شرایطی که جوان‌ها روبه‌روی حکومت می‌ایستند و به زندان می‌افتند و کشته می‌شوند شما می‌آیید و اسم کتاب‌های شعرتان را "آیدا در آینه" و "آیدا: درخت و خنجر خاطره" می‌گذارید، چرا؟ شاملو مدتی سکوت کرد و بعد خیلی راحت و خودمانی توضیح داد: «من سه بار ازدواج کرده‌ام. زن اول‌ام را که بچه‌های‌ام از اوست پدرم برایم گرفت (اشرف اسلامی را می‌گفت) هیچ توافقی نداشتیم، جدا شدیم. زن دوم‌ام را خودم دوست داشتم و گرفتم (توسی حائری را می‌گفت) از او هم جدا شدم. کاری به سرم آورد که مجبور شدم کل کتاب‌هایم را در خانه‌ی او بگذارم و بارانی و کیف دستی‌ام را بردارم و برای همیشه بیرون بیایم. بیرون آمدم و در غلتیدم. آیدا بود که در چنین شرایطی به نجات‌ام برخاست. زیر بغل‌ام را گرفت و بلند کرد. درست در اوج گرفتاری‌های من به دادم رسید. من به جبران این همه ایثار و محبت، چه دارم به او بدهم جز شعر؟ باغ دارم، ملک دارم، خانه دارم یا پالتو پوست؟ اجازه بدهید از تنها چیزی که دارم پارمی هم نثار او کنم» و اضافه کرد: «از طرفی این مسخره بازی‌ها مخصوص این خراب شده است. شما شاعری متعهدتر از لویی آراگون - شاعر کمونیست فرانسوی - می‌شناسید؟ ایشان کتابی دارد به اسم "چشمان الیزا". می‌دانید "الیزا" کیست؟ "الیزا" تریوله "زن‌اش است. اسم کتاب شعر‌اش را، چشمان زن‌اش گذاشته است. چرا آراگون حق داشته باشد چنین کند ولی من حق نداشته باشم؟» در جواب شاملو چیزی برای گفتن نداشتیم.»

(منصور اوجی، شیراز، ۱۳۷۶/۲/۲۰ به نقل از دفتر هنر ویژه‌ی احمد شاملو، ش، ۱۳۷۶/۷/۸، ص ۹۵۵)

شهر آشوب امیرشاهی نیز از همین منظر شعرهای عاشقانه‌ی "آیدا در آینه" را باز نموده و برخلاف شاملو که معتقد بود "آراگون" در فرانسه حق داشت و بی‌منتقد بود به سرنوشت مشابه دو شاعر چپ‌گرا - یکی ایرانی (شاملو) و دیگری فرانسوی (آراگون) - پرداخته و از این‌که چه‌گونه در معرض تازیانه‌ی رادیکالیسم قرار گرفته‌اند سخن گفته است:

«زبان فارسی را مثل هر زبان دیگر اگر در چارچوب خشک قواعد زندانی کنیم باید فاتحه‌اش را بخوانیم. «دوست‌تر‌اش می‌دارم» معنایی جز بیش‌تر دوست‌اش می‌دارم ندارد. مشکل آقای دستغیب^۸ این است که حتماً نمی‌دانند می‌شود هر لحظه از لحظه‌ی پیش بیش‌تر عاشق بود. و اگر شاملو معشوق‌اش را در تاریکی دوست می‌دارد، فقط به این معناست که هر لحظه عاشق‌تر است و مرجع صفت تفصیلی پنهان در فعل "دوست‌ترش می‌دارم" نفس دوست داشتن است. دوست داشتنی که شاملو همیشه به دنبال‌اش بود و مثل این‌که با آیدا به آن رسیده است. اگر حرف آیدا را پیش می‌کشیم برای این است که بگویم نه تنها زبان که عواطف هم در حال خشکیدن‌اند و به همین دلیل است که عشق شاملو به آیدا را هر کس می‌خواهد به نوعی تعبیر کند: آیدا "پناه‌گاه" است. مظهر "پاکی و تقدیس" است. "پهانه‌یی لطیف" است. شاعر در وانفسا به "عشق فردی" رو کرده است و ... عشق، احساسی ذهنی‌ست که آدمی "لابد" در آدمی دیگر پیاده می‌کند. همین بلا را مدت‌ها سر لویی آراگون آوردند. او می‌گفت "الزا". دوست داران‌اش برای تبری‌هی او می‌گفتند: "فرانسه، حزب، سوسیالیسم، انسانیت". تا به امان آمد و جواب همه را داد که "الزا فقط الزا" است. زنی است که من دوست‌اش می‌دارم. نه فرانسه است، نه حزب، نه سوسیالیسم، نه انسانیت. سنت کهن اخلاقی ما، ما را از احساس و عاطفه‌ی راستین جد کرده است. "پرهیزکاری" سوسیالیستی نیز زهدریایی را به آن جدایی یا "پنهان‌کاری" افزوده است. و حالا کارمان به جایی رسیده است که عشق

را مفهومی تجربیدی و ذهنی می‌دانیم و اگر کسی از معشوق سخن گفت خیال می‌کنیم دارد کلک می‌زند. شاملو از تاریکی هم گفته است و از نامردمی هم، و باز هم نقل عشق اوست. نمی‌خواهیم باور کنیم که در تاریکی هم واقعیتی است. و اگر "پریا" و "دخترای ننه دریا" با هم تفاوت دارند، بیش از آن‌که به خاطر منبع الهام آن‌ها باشد، این تفاوت از زمان آن‌ها ناشی می‌شود.»

(آینده‌گان، ش، ۱۷۶۰، ۱۳۵۲/۸/۳)

مساله همین است. سنت کهن اخلاقی ما، هیچ‌گاه حتا در پاک‌ترین شرایط عشق فردی و زمینی را نپذیرفته است. در چنین سنت کهنی یا معشوق مذکر است^۱، که در این صورت یا شاعر به نظر بازی و عشق‌های آلوده متهم می‌شود - که البته مصادیق بارز آن را می‌توان در شعر عصر غزنوی و در تغزل‌های امثال منوچهری و فرخی به وضوح یافت - یا در تحلیل مواضع عاشقانه نقد‌های دولاب‌پهنا و یکی به نعل و یکی به میخ طراحی می‌شود - چنان‌که درباره‌ی سعدی گفته شده است - و یا معشوق در چنان مرتبه‌ی دست نیافتنی و ذروه‌ی نادیدنی نشسته است که بالا گرفتن سر به منظور مشاهده‌ی او همان و افتادن کلاه همان. تازه اگر چنین مشاهده‌ی به وصال دست دهد. که نمونه‌اش بیرون از معشوق‌های سه‌گانه‌ی ملای روم (زرکوب، چلبی، شمس)، فراوان است. عشقی الهی و معشوقی چندان منزّه و پاک که بدون وضو نمی‌توان به سراغ‌آش رفت. به واقع همین سنت‌های اخلاقی کهن ایرانی - که در غرب نیز یک چند حاکم بوده است - سبب شده که شاملو به "جرم" سرودن اشعار "آیدا در آینه" چنان‌که شرح‌آش به اجمال رفت پشت میز محاکمه قرار گیرد. محمد قانده به درستی نوشته است که:

«هیچ شاعری در دوره‌ی و جایی دیگر از جهان تا این حد از سوی خواننده‌گان‌آش برای بیان احساسات سیاسی آن‌ها زیر فشار بوده است؟ آن؟ مایاکوفسکی؟ لورکا؟ نرودا؟ معیاری برای ثبت و سنجش فشار شعرخوانان بر شاعرها در دست نیست. در هر حال، شاملو از شاعران کم‌پایی بود که برای زوج‌های قانونی خویش شعر عاشقانه گفته‌اند: قلندری عیال دوست که نیمه شبان در راه بازگشت از میکرده، خریدن نان سنگک و دسته‌ی ریحان آب زده را فراموش نمی‌کند. زمانی در مقاله‌ی با عنوان "سایه‌ی کدام عمر؟" امثال کتاب شعرِ سایه‌ی عمر رهی معیّری را دست انداخت و نوشت شعر این آدم‌ها رقیق، احساسات‌شان عاریتی و غزل‌های عاشقانه‌شان باسمه-پی است. درست می‌گفت. در ادبیات قدمايي ایران، محبوب غالب شعرهای عاشقانه موجودی است سرد مزاج اما کلیشه‌ی، که گاه حتا نمی‌توان تشخیص داد مذکر است یا مونث. چه بسیار آدم‌هایی که تا آخر عمر داغ نهان حسرتی به دل دارند، اما قصه‌هایی از قبیل آن‌چه شهریار و حمیدی درباره‌ی عشق ناکام خویش سر هم کرده‌اند بیشتر به ترفندهایی تبلیغاتی برای سرزبان افتادن و مشتری جمع کردن می‌ماند. شعر عاشقانه‌ی شاملو نه گله و التماس از موضع ضعف، بل‌که وصف تجربیاتی عاطفی از معاشرت با انسانی دارای هویت در روزگاری مشخص و از موضع قدرت بود.» (پیشین، ص ۳۵)

نهادینه شدن سنت‌های کهن اخلاقی - که در جا و مکان خود ارجمند است - حتا چپ‌های رادیکال را به موضع‌گیری سیاسی علیه شعرهای عاشقانه‌ی شاملو می‌کشد. در تحلیل عشق صوری و تجلی عاطفی آن در انسان آنان حتا از عرفای جمال دوستی همچون روزبهان بقلی نیز عقب‌تر آند. نمی‌خواهم بگویم ارتجاعی‌تر. چرا که تخیل عاشقانه‌ی بایزید و شبلی و سنایی و روزبهان نه تنها ارتجاعی نبود، بل‌که سخت انسانی و زیبا بود. زمانی ملای روم در بخش اول مثنوی و ضمن نتیجه‌گیری اخلاقی از داستان شاه و کنیزک به عشق‌های صوری تاخته و گفته بود:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود...
عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کار و کیا

(بلخی، ۱۳۵۹، ص ۱۱، بیت ۲۰۵/۲۲۰)

جلال‌الدین محمد بارها "رنگ" را به معنای صورت مطلق ناپای‌دار و فرّار گرفته و در این دعوا به دفاع از بی‌رنگی برخاسته بود. "این هم در جای خود نظری است!" چنان‌که هایدگر در اظهار نظری رندانه پیرامون نظری از مارکس گفته بود!^۱ اما در روزگار ما رنگ اگر به دنبال خود - الزاماً - عشق نمی‌آورد، باری زیبایی و علقه که می‌آورد. چندان‌که ما سیاهی و سپیدی و البته خاکستری را نیز بی‌توجه به نمادهای تداعی‌کننده‌ی هر یک رنگی می‌دانیم که ای بسا روحیه‌ی زیبایی دوستی را ممکن است تحریک کند و البته

احساس و عاطفه را نیز. و عشق را. شکی نیست که عاشقانه‌های دو دفتر "آیدا در آینه" و "آیدا: درخت و خنجر و خاطره"، به بازتاب عشق فردی شاملو اختصاص یافته است. البته شاملو هیچ‌گاه وارد شدن به جریان "عشق فردی" را نپذیرفت - و چنان که قبلاً نیز گفتیم - نه فقط همواره با ابرام تاکید می‌کرد که در عاشقانه‌ترین شعرهای‌اش نیز همیشه ردی از مضامین اجتماعی پیداست بل‌که با اشاره به این شعار تغییر ناپذیرش که «بنده هنر بی‌تعهد را دو پول ارزش نمی‌گذارم برای این‌که...» (محمد قراگوزلو، ۱۳۸۲ ص ۷۴) اصولاً هیچ برهه و حتا لحظه‌یی از زنده‌گی خود را بدون مسولیت و التزام اجتماعی نمی‌دانست و به کلی بر عشق فردی خط بطلان می‌کشید. به نظر من این موضع‌گیری نیز از جنس همان اصرارهای بی‌جا؛ لجاجت‌های کودکانه و کوتاه نیامدن‌های "شاملو واری" بود که بی‌هوده می‌کوشید نه فقط از گاهی طبیعی کوهی مصنوعی درست کند، بل‌که با قاطعیتی شبیه جرزدن می‌خواست از امری که به خودی خود نکوهیده نبود (شعر عاشقانه) بگریزد. یک جا می‌گفت من در مقابل انسانیت آیدا نه ملک و خانه دارم که به او بدهم و نه پالتو پوست. و تنها دارایی‌ام همین شعر است و در جای دیگر سخت مصر بود که اندک ته مایه‌های اجتماعی شعرهای عاشقانه خود را چنان هاشوری از تعهد بزند که باورش کمی دشوار بود. به این گارد بسته‌ی شاملو در برابر "من فردی" یا "عشق فردی" تامل کنید تا به عرض‌ام برسید:

« من معتقدم که شاعری اگر خودش را حتا در آینه هم ببیند لطمه‌یی به خودش زده است خط اصلی شعر امروز ما در جهت اجتماعی کردن "من فردی" شاعر حرکت می‌کند و دست‌کم چهل سالی هست که جامعه از این زاویه به شعر نگاه کرده و "من" شاعر را در این ترازو کشیده است. البته این‌جا کسی نمی‌تواند برای کسی تکلیف معین کند. اما از لحاظ تاریخی حمیدی شیرازی‌ها و شهریار-ها و گروه شاعران "مجله‌ی سخن" در خط اصلی این شعر به بازی گرفته نمی‌شوند و صاحب هویتی جدی نیستند و نوعی شعر فاقد درون مایه و بی‌عار و درد و حتا گاه کاسه لیسانه را ارائه می‌کنند که نه فقط بود و نبودش یکی است بل‌که گاه وجودش از عدم‌اش مضحک‌تر است موضوعی که این‌جا مطرح می‌شود این است که آیا اساساً عشقی که به حرکت در می‌آید تا تعمیم پیدا کند و عشق عمومی شود می‌تواند از نخست یک عشق فردی باشد؟ به عقیده‌ی من چنین عشقی اگر یک وجه عرفانی^{۱۱} نداشته باشد دست‌کم یک نقطه‌ی حرکت تمثیلی یا القایی است که از شگردی شاعرانه مایه می‌گیرد. روزنه‌یی است به سوی جهان بسیار گسترده‌یی که واقعاً از فردها و شخص‌ها و "کلیت"های فکری عبور می‌کند تا جهان شمول بشود یا انسان شمول بشود و در نتیجه امکان فردی بودن‌اش را از همان قدم اول در جهت عمومی شدن از دست می‌دهد. آیا چنین عشقی را یک خواننده‌ی غربی می‌تواند درک کند؟ شاید یک ژاپنی به علت شرقی بودن‌اش دریافتی از آن داشته باشد ولی گمان نمی‌کنم یک غربی با آن فرهنگ پیچیده‌ی مادی‌اش بتواند به شهود این عشق دست بیابد. إلوار که روزگاری بت شعرخوانان فرانسوی بود و شعر‌اش در کوره‌ی سوزان مبارزه‌ی با فاشیسم شکل می‌گرفت گفته است: "فرانسویان این سخن شاعرانه را با همه‌ی وجودشان حس می‌کنند زیرا آشکارا می‌بینیم که در آن عشق اجتماعی برای تفهیم شدن به عشق‌های فردی تجزیه شده است". یعنی درست در جهت معکوس راهی که شعر ما می‌پیماید: از فردی‌ات به اجتماعی‌ات. ما به هر حال گرفتار برداشت‌های فرهنگی جغرافیایی تاریخی قومی خودمان هستیم^{۱۲}...»

(دنیای سخن، از گفت‌وگوی مجابی و نصیری‌پور با احمد شاملو، ۳ آذر ۱۳۶۷)

استدلال شاملو را می‌پذیریم. پیش‌تر نیز گفتیم که آیدا - در منظر شاملو - نه یک همسر، بل‌که دوست، هم‌کار، هم‌فکر و همراهی استوار بوده است. حتا فراتر به نقل از شاملو گفتیم - و با حُسن نیت پذیرفتیم - که «آیدا یک انسان بی‌نظیر» است. قبول. دیگر چه؟ آیا باید بپذیریم که آیدا نماد انسانیت هم بوده است؟ شاید پاسخ این مساله از چشم شاملو "بعله" باشد. باز هم حرفی نیست. گیرم که تمامی موارد پیش گفته را در بست پذیرفتیم، اما در نهایت باید به این نکته‌ی قطعی نیز مجاب شویم که "آینه‌ی آیدا" بازتابنده‌ی عشقی فردی از تن و جان درخشان شاملوست. هر یک از ما ممکن است کم و بیش و منطبق با ظرفیت‌های بالا و پایین انسانی برای دیگری آیدایی باشیم، اما چنین عشقی، چنان‌که آراگون هم گفته بود نه نماد سوسیالیسم است و نه نماینده‌ی حزب! عشقی که به همان میزان که تقدیس می‌شود و به حوزه‌ی الوهیت می‌رود، غیر انسانی‌تر می‌شود. منظورم از غیر انسانی، ضد انسانی نیست. به همین سبب نیز معتقدم که تقدیس معشوق را فقط باید در غزل‌های دوره‌ی دوم زنده‌گی سنایی و غزل‌های عطار و بلخی سراغ گرفت و چنان موجودی را در حیطه‌ی مباحث عرفان عاشقانه - که موضوعی است صرفاً و مطلقاً نظری و انتزاعی- تجزیه و تحلیل کرد. قصد من تقبیح تمام عیار سنت‌های

اخلاقی شعر و ادبیات و عرفان نیست. از عشق روزبهان به اشارت یاد کردم و بدین‌گونه از عشق زمینی شیخ اکبر محی‌الدین ابن‌عربی به نظام دختر سیه چشم و زیبا روی مکین الازهر اصفهانی و سبب شکل‌بندی کتاب "ترجمان الاشواق" نیز بدون شرح، نقبی می‌زنم و خواننده را به تفسیر ماجرای شیخ صنعان در کتاب "چنین گفت شیخ نیشابور"^{۱۳} ارجاع می‌دهم و می‌گذرم تا در عشق‌های فردی تاملی کرده باشم.

محمد قراگوزلو

QhQ.mm22@gmail.com

پی نوشت‌ها:

۱. شاملو در سال ۱۳۵۰ به دعوت "فرهنگستان زبان ایران" به منظور تحقیق و تدوین کتاب کوچی به مدت ۳ سال با آن مرکز همکاری کرده است.
۲. شاملو در سال ۱۳۵۱ برنامه‌یی را در رادیو برای کودکان و جوانان اجرا کرده است. او خود در این زمینه گفته:
«اگر توی رادیو ده دقیقه به من فرصت بدهند یقین داشته باشید که من در این ده دقیقه راجع به چیزی سخن نمی‌گویم که سرم را از شرم به زیر بیندازم» (اطلاعات ۱۳۵۲/۲/۹)
۳. شاملو در اول آبان‌ماه ۱۳۵۱ در شب شعر انجمن ایران و آمریکا به شعرخوانی پرداخته است.
۴. در سال پیش گفته چند صفحه و نوار کاست با صدای شاملو و شعرهای حافظ، مولوی، نیما، خیام، [و خودش] توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ضبط و به بازار عرضه شد.
۵. آیدا به عمد یا سهو - نمی‌دانم - دریافت جایزه‌ی فروغ را در "سال شمار احمد شاملو" نیاورده است. در حالی که به مسائل و رخ نمودهایی بسیار جزئی‌تر از آن اشاره کرده است!!
۶. شاملو نسبت به این مساله اعتراض کرده و یکی از این خواننده‌گان را "انکر الاصوات کاباره‌یی" خوانده بود، اما به یاد ندارم او در جایی به فرهاد مهراد توپیده باشد که چرا شعرهای‌اش را خوانده است. فرهاد از خواننده‌گان مترقی و چپ ملی ایران بود که پیش از انقلاب ترانه‌ی "والا پیام‌دار" - سروده‌ی سیاوش کسرای- را با آهنگی از اسفندیار منفردزاده اجرا کرده بود.
- شاملو خود مدعی بود: «من هیچ وقت شعر عاشقانه به معنی مطلق نداشته‌ام. اگر منظورتان از آن دوره، دوره‌ی اشعاری است که به نام "آیدا" منتشر شد، باید بگویم که "آیدا" انسان بی‌ظنیری است...» (اطلاعات ۱۳۵۲/۲/۹)
۸. این مطلبی است در پاسخ به کتاب "نقد آثار احمد شاملو" تألیف عبدالعلی دستغیب.
۹. درباره‌ی "معشوق مذکر" بنگرید به کتاب "حالات عشق پاک" از همین قلم.
۱۰. کارل مارکس گفته - و عین این جمله نیز روی سنگ قبر‌اش آمده - که: "فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند و از این پس می‌باید جهان را تغییر داد". وقتی نظر هایدگر را پیرامون این نقد عمیق مارکس بر فوئرباخ جویا شدند، او پس از تأمل بسیار پاسخی سخت سطحی داد و گفت: "این هم برای خود نظری است!!"
۱۱. چند سطر بعد به یک مشابهت مضمونی و شبه عرفانی در حکم عاشقانه‌ی جلال‌الدین محمد و شعر عاشقانه‌ی شاملو خواهیم رسید.
۱۲. منظور شاملو همان سنت‌های اخلاقی کهن است که از آن سخن گفتیم. کما این‌که به این نکته نیز اشاره کردیم که شاعر کمونیستی همچون آراگون نیز در فرانسه از همین دست گرفتاری‌ها رنج می‌برده است.
۱۳. به همین قلم؛ ۱۳۸۶، تهران: نگاه.

منابع:

قراگوزلو. محمد (۲۰۱۱) *پرستو در باد*، استکهلم: انتشارات آلفابت ماکسیمیا